هو العلیم

انتظار ظهور ظاهری و باطنی

نقش ولایت امام زمان در رشد عقلانی و اخلاقی جامعه

نیمه شعبان - سال 1430 هجری قمری

بیانات
آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشّیطانِ الرّجیم
بِسمِ الله الرّحمٰنِ الرّحیم
و صلّی الله علی سیّدنا و نبیّنا أبیالقاسم محمّد
و علی آله الطیّبین الطاهرین
و اللّعنة علی أعدائهم أجمعین

ارتباط وثیق جشن میلاد امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف با انتظار ظهور حضرت

امروز روز میلاد امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشّریف است؛ میلادی که خصوصیّتی دارد و توقّعاتی به دنبال دارد که در سایر میلادها و مناسبات ائمه و معصومین علیهم السّلام نیست. میلاد امام زمان علیه السّلام همراه با توقّع ظهور آن حضرت است و همراه با التجاء و توجّه و نیاز و درماندگی و بیچارگی شیعه در فراز و نشیب حوادث زمانه نسبت به آن منجی کل و برپاکنندۀ رایت عدل و داد و صداقت است.

این مطلب موضوعی است که در نفس و ضمیر و قلب و فکر همۀ افراد، اعم از شیعیان آن حضرت و سایر منتحلین به نحله‌های مختلف و حتّی سایر ادیان وجود دارد. حالا علّت و دلیل این مطلب چیست؟ و چرا ما منتظر ظهور آن حضرت هستیم؟ و حقیقت آن ظهور در چه پدیده و حادثه‌ای تبلور پیدا می‌کند؟ آیا ظهور آن حضرت فقط به معنای آمدن ظاهری آن حضرت است یا نه، ظهور آن حضرت به معنای توحید و حکومت عدل است؟!

ما به‌خاطر برقراری این حکومت عدل، به ظهور حضرت نیاز داریم و به‌واسطۀ فقدان این مسئله تمام جوامع بشری دنیا چشم‌انتظار آن منجی و در انتظار ظهور آن مظهر عدل پروردگار است. عدل پروردگار باید در این دنیا تجلّی پیدا کند، صدق پروردگار باید در این دنیا ملموس و مشهود بشود، و حقیقت توحیدیّۀ پروردگار نسبت به همۀ بندگان باید در این دنیا مورد مشاهده و توجّه همۀ افراد قرار بگیرد.

کمال عقول به‌واسطۀ سیطرۀ ولای امام زمان در عصر ظهور

امام باقر علیه السّلام در روایتی که روایت خیلی عجیبی است و تمام حقیقت ظهور در همین روایت مندرج است، می‌فرمایند:

«إذا قامَ قائِمُنا وَضَعَ اللهُ یَدَهُ عَلیٰ رُؤوسِ العِبادِ فَجَمَعَ بِها عُقولَهُم وَ کَمَلَت بِهِ أحلامُهُم»؛[1] وقتی
که قائم ما ظهور کند خداوند دستش را بر سر همۀ بندگان قرار می‌دهد.

حالا می‌توانیم این‌طور معنا کنیم: «خداوند دست خودش را بر سر همۀ بندگان قرار می‌دهد.» مثل

---

[1] الکافی، ج 1، ص 25.

اینکه در آیات داریم: ﴿یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ﴾[1]؛ «دست خدا بالای همه دست‌ها، و قدرت خدا مافوق همۀ قدرت‌ها، و اراده و مشیت نافذۀ خدا بر همۀ اراده‌ها و مشیّت‌ها قاهر است.» یا اینکه معنا این‌طور باشد: «خدا دست امام زمان را بر سر همۀ بندگان قرار می‌دهد و به‌واسطۀ هیمنه و سیطرۀ ولایی او که بر سر همۀ افراد می‌آید، عقول افراد به مرتبۀ کمال می‌رسد.»

نکته در همینجا است که وقتی ولایت مطلقۀ امام معصوم علیه السلام حاکم بشود آن‌موقع عقول به کمال می‌رسد؛ یعنی وقتی که حکومت امام زمان علیه السلام بدون نگرانی و ترس و خوف از ابناء زمان و حکّام جائر و مستکبر دوران، زمام امور مردم را به‌دست بگیرد، عقل‌ها از مرتبۀ استعداد بیرون می‌آیند و از مرتبۀ کمون خارج می‌شوند و از مرتبۀ خفا به ظهور می‌رسند؛ یعنی به‌واسطۀ زمینۀ مناسب و ظهور و تبلور امنیّت اجتماعی و امنیّت فکری و امنیّت اعتقادی و امنیّت نفسی و امنیّت قلب از همۀ جهات و شراشر وجودی انسان ـ نه فقط امنیّت اقتصادی و امنیّت سیاسی ـ در آنجا عقل به مرتبۀ رشد پا می‌گذارد و پله‌ها و نردبان فعلیّت را یکی پس از دیگری طی می‌کند.

بچه‌ای که دبستان نرود عقل او در همان مرتبۀ طفولیّت باقی می‌ماند و در همان مرتبۀ استعداد ثابت می‌شود. برای اینکه عقل رشد کند و علم و اطلاع انسان بالا برود باید زمینۀ مناسب برای رشد عقل و رشد علم وجود داشته باشد؛ آن زمینه مدرسه است. بچه باید در مدرسه به کلاس اول و کلاس دوم و کلاس سوم برود و همینطور در هر کلاسی باید بدون خوف و نگرانی از شرایط و محیط، بدون خوف از معلّم، بدون خوف از ناظم، و بدون خوف از مسائل و جوانبی که وجود دارد، در حال امن و امنیّت درس بخواند تا بتواند آن عقل نهفته و استعداد خدادادی را که در وجود و کمون او قرار داده شده است به فعلیّت برساند و پلّه‌های ترقّی را یکی‌یکی طی کند تا اینکه به مرتبۀ کمال ظاهری و کمال اجتماعی ـ که وصول به مرتبۀ تخصّص در یکی از مراتب علم است ـ نائل بشود. اگر اینطور باشد، او می‌رسد، والّا اگر اینطور نباشد نمی‌رسد و می‌ماند.

بچه اگر فرد مستعدّی باشد ولی در محیطی باشد که در آن محیط خوف و ترس هست و مورد تهدید قرار می‌گیرد، این بچه با استرس نمی‌تواند درس بخواند و رشد کند. اگر این بالا بیاید و استعداد و آمادگی برای رسیدن به مطالب بالاتر را داشته باشد ولی از نظر اقتصادی نتواند خود را در همچنین مرتبه‌ای قرار دهد بازهم می‌ماند. چقدر از جوان‌ها و چقدر از مردم هستند که استعداد و فهم و قابلیّت آنها برای رسیدن به مطالب بالا، بسیار بسیار بالاتر از این افرادی است که الآن در جوامع علمی شرکت می‌کنند؛ ولی به‌واسطۀ فقر مادی و فقر اقتصادی، از رسیدن به آن مطالب عاجز هستند! حالا فرض بکنید که انسان به آن مجامع علمی رسید اما

---

[1] سوره فتح (48) آیه 10.

اطلاعات و معلومات و مدارک کافی برای این مطلب ندارد؛ یعنی استعداد دارد و از نظر اقتصادی هم متمکّن است و موانع هم منتفی است و در مجامع علمی شرکت می‌کند، اما کتاب نیست که بخواند یا کتاب در اختیارش نیست یا کتاب‌های ضعیف و فرسوده و از تاریخ گذشته در اختیار او قرار داده می‌شود. چه کتابی بخواند؟ پس تمام این استعدادها همه از بین می‌رود و نمی‌تواند به شکوفایی برسد.

بنابراین ببینید چقدر مقدّمات و مسائل مختلفی باید دست به دست هم بدهند تا بتوانند یک فرد را از مرتبهٔ استعداد و قصد به مرتبهٔ فعلیّت درآورند. این مسئله و جهت کلّی در تکامل بشری ـ که عبارت است از کمال عقلی و رسیدن به مرتبهٔ عقل بالمستفاد ـ برای افراد بشر حاصل نمی‌شود مگر به واسطهٔ تهیّؤ و ایجاد زمینه و بستر مناسب برای مرتبهٔ تزکیه و تربیت نفس، و تا این زمینه آماده نشود این استعداد در مرتبهٔ کمون خود باقی می‌ماند.

علت چشم‌انتظاری جمعی عموم بشری نسبت به ظهور منجی

بشر همواره برای رسیدن به نقطهٔ کمال، عطش شدیدی دارد و به‌دنبال رسیدن به فعلیّتی می‌گردد که احساس می‌کند ندارد. انسان این خلأ را احساس می‌کند. اگر احساس نکند پس سنگ است! این سنگ است که طلب ندارد، سنگ است که توقّع ندارد، آجر است که چیزی نمی‌خواهد، و درخت است که انتظار چیزی را ندارد! اما بشر به‌دنبال امنیّت در این دنیا چشم‌انتظار ظهور حضرت است، چون می‌بیند که این فعلیت نیست و وجود ندارد، و می‌بیند که راهی که بتواند او را به این مرتبه برساند در اختیار او نیست، و راهی که در اختیار او می‌گذارند و نمایه‌هایی که به او ارائه می‌دهند، همیشه ناقص است و راه به جایی ندارد؛ یک تجربه پس از تجربه، تجربهٔ بعد پس از آن تجربه، همین‌طور تجربهٔ بعدی بعد از آن تجربه، و مدام تجربه بعد از تجربه! بالأخره آخرش چه شود؟!

انسان به‌دنبال رفع خلأ می‌گردد، چون احساس خلأ می‌کند و احساس می‌کند که وجود او فقط اینی نیست که دارند به او ارائه می‌دهند؛ مثل اینکه احساس می‌کند این غذایی که در اختیار او قرار می‌دهند برای او نیست، بلکه برای افرادی است که خیلی از او پایین‌ترند یا اصلاً غذایی است که باید برای دام بگذارند ولی در جلوی انسان گذاشته‌اند. این را انسان می‌فهمد و تشخیص می‌دهد که آنچه ارائه می‌شود فایده‌ای ندارد و ﴿لَا یُسْمِنُ وَلَا یُغْنِی مِن جُوعٍ﴾[1] است. این را انسان درک می‌کند و در وجود خودش احساس می‌کند و از این در به آن در می‌زند و از آن در به این در می‌زند تا بالأخره ببیند کدام دری باز می‌شود که بتواند حاجات و توقّعات او را برآورده کند.

---

[1] سوره غاشیه (88) آیه 7. ترجمه: «نه چاق و فربه می‌کند و نه گرسنگی را برطرف می‌نماید.»

دلیل سیراب شدن روح کمال‌جوی انسان در زمان ظهور امام زمان

حکومت عدل امام زمان علیه السّلام حکومت صدق است و دروغ در آن حکومت جایی ندارد و مکر و حقه‌بازی در آن حکومت راه ندارد. در آن حکومت شفّافیّت است؛ از طفلی که به دنیا می‌آید مطلب برایش شفّاف است تا آن پیرمردی که در صد سالگی از دنیا می‌رود مطلب برایش شفّاف است و در هیچ نقطه‌ای از نقاط زندگی ابهام وجود ندارد و در هیچ مرتبه‌ای از مراتب حیات شک و تردید راه ندارد. آن حکومت صدق مطلق و شفّافیّت مطلق و صفای مطلق و بهاء مطلق و نور مطلق است، و این چیزی است که انسان را سیراب می‌کند و گرسنگی روح را برطرف می‌کند و داروی همهٔ دردهای جهالات و غوایات و ظلالت و انانیّات و اعتباریّت و توغّل در دنیا و ریاسات است.

لذا امام علیه السّلام می‌فرماید: «**و کمَلت بِه أحلامهُم**»؛ تمام توقّعات و انتظارات انسان به مرتبهٔ کمال می‌رسد.» یعنی دیگر هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید: چرا من این‌طور نشدم؟ چرا به من ظلم شد؟ اگر این‌طور بود من آن‌طور نمی‌شدم! اگر با من این‌طور برخورد می‌شد من الآن در این مرتبه نبودم! دیگر هیچ بهانه‌ای برای هیچ فردی در هیچ نقطه‌ای و در هیچ مرتبه‌ای وجود ندارد! تمام افراد احساس استواء و یکرنگی و یکنوعی در پیشگاه نزول فیوضات الهی دارند و تمام افراد به یک مرتبه خود را در پیشگاه مقام ولایت متمتّع و بهره‌مند می‌بینند. تمام افراد به‌اندازهٔ سر سوزنی در مخیّلهٔ‌شان هم خطور نمی‌کند که چرا حضرت الطفشان به یکی کم شده و به یکی زیاد شده است، یا چرا حضرت به آن شخص استانداری داده و به من نداده است، یا چرا حضرت آن شخص را فرماندار فلان شهر در آن نقطهٔ دنیا کرده و من را نکرده است، یا چرا حضرت فلان منصب را به فلان رفیقش یا برادر زاده‌اش یا خواهر زاده‌اش یا پسر عمّه و یا پسر خاله‌اش داده، ولی به من نداده است. این مسائل در زمان ظهور حضرت اصلاً به مخیّلهٔ کسی خطور نمی‌کند تا بخواهد برود به حضرت نامه بدهد: یا ابن‌رسول‌الله، مگر ما چه مشکلی داشتیم؟! حالا اگر ما را استاندار نمی‌کردی لااقلّ شهردار می‌کردی تا حدّاقل به چند نفر بگوییم که بکن، نکن، چه کار بکن و چه کار نکن! بالأخره ما هم آرزو داریم! بالأخره ما هم آمدیم و رفتیم، ولی از این پست‌ها به‌دست نیاوردیم! اقلاً چند تای زیر دستمان می‌گذاشتی تا امر و نهی کنیم و با این عقده از دنیا نرویم!

تمایز حکومت الهی از سایر حکومت‌ها از حیث شوق اکتساب ریاست‌های دنیوی

چرا قضیّه این‌طور است؟ به همان میزانی که در این دنیا مشاهده می‌کنیم و کردیم که با تمام توان و با تمام قدرت و با استفاده از جمیع حیله‌های شیطانی در دنیا برای رسیدن به مقامات دنیوی از هیچ جنایتی فروگذار نمی‌کنند، در زمان ظهور حضرت با همین توان و به همین نحو از ریاست و رسیدن به فرمانداری و استانداری فرار می‌کنند! اصلاً خودشان را به امام زمان نشان نمی‌دهند تا یک وقت حضرت به آن‌ها نگوید که

باید ببینیم کجایی؟ راستی فلانجا استاندار نداریم، میخواهیم تو را بگذاریم! فرار میکنند و مخفی میشوند تا حضرت آنها را نبینند! البتّه این طور که دارم میگویم، غلط است و من میخواهم بگویم که مردم در زمان حضرت چه تفکّری پیدا میکنند. به همان مقداری که برای رسیدن به ریاست در این دنیا با سرعت نور حرکت میکنیم که فقط کم مانده است تبدیل به انرژی بشویم (طبق همان فرضیهٔ نسبیّت و امثال ذلک که میگویند) که آن هم از اعجاز است که تا حالا انرژی نشدهایم، و به همان میزانی که برای رسیدن به ریاست و غلبه بر حریف و کوبانیدن حریف به هر قِسمی و به هر شکلی و به هر نوعی، به سرعت نور حرکت میکنیم، مردم در زمان حضرت با همین سرعت نور از این ریاسات فرار میکنند! جدّاً فرار میکنند! این فرق بین حکومت توحید و بین حکومت عالم اعتبار است.

شما خیال میکنید مالک اشتر که حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام او را برای حکومت به مصر فرستاد، آیا در قلب و در ذهنش رسیدن به حکومت مصر بود؟ واللهالعظیم، قسم به جان خود امیرالمؤمنین، اگر در فکر و مخیّلهٔ مالک اشتر به اندازهٔ یک ثانیه هم خطور کرده باشد! من الآن از قول او میگویم و روز قیامت هم جواب میدهم؛ چون معلوم است و نیازی به بازخواست و این حرفها ندارد، چون اوصاف و احوال مالک معلوم است و تاریخ نشان میدهد که در تمام عمرش حتی یک ثانیه هم خطور نکرده که از امیرالمؤمنین جدا بشود! استاندار مصر شود؟! این حرفها چیست؟! استاندار و حاکم شام؟! حاکم ایران؟! حاکم حجاز؟! حاکم یمن؟! این حرفها چیست؟! برای مالک یک لحظه جدا شدن از امیرالمؤمنین با مرگ او مصادف بود! با مرگ و نابودی و اضمحلال او برابر میکرد! کجا مالک میخواست به مصر برود؟!

شما خیال میکنید سلمان میخواست به طرف مدائن حرکت کند؟! کجا میخواست؟! عُمَر سلمان را خواست و گفت: «میخواهم حکومت مدائن را به تو بدهم.» گفت: «چرا میخواهی حکومت مدائن را به من بدهی؟! برو به بقیه بده!» گفت: «مگر آنجا حاکم نمیخواهد؟» گفت: «این قدر حاکم داری؛ یکی را بفرست! به من چه مربوط است؟!» گفت: «برو دیگر!» گفت: «من یک مولا دارم که آنجا نشسته است. کار من به دست اوست، نه به دست تو و نه به دست آن که قبل از تو بود و نه به دست آن که بعد از تو میآید. این فرقی که اینجا هست اگر بگوید برو، میروم؛ اگر نگوید برو، مرا هزار بار تکهتکه هم بکنی از جایم تکان نمیخورم!» سلمان پیش امیرالمؤمنین آمد، حضرت فرمودند: «برو!»[1]

این حکومت سلمان، شاگرد امیرالمؤمنین علیه السّلام است! حکومتش را دیدیم که چه کرد، کارش را هم دیدیم، پروندهاش را هم دیدیم! و به قول امروزیها، پلان کارش را هم دیدیم! دیدیم که چه برنامهای

---

[1] الاحتجاج، ج 1، ص 130 ـ 132؛ الفضائل، ابن شاذان قمی، ص 86.

داشت و چه قصد و غرضی داشت و در دلش چه می‌گذشت![1]

اما در دنیا هم داریم حکومت‌ها را می‌بینیم. بیایید در این کشورها تماشا کنید که در دنیا چه خبر است و چه اوضاعی در این دنیا است! چیزهایی در این دنیا می‌بینیم که به مخیّلهٔ انسان هم خطور نمی‌کرد! اما در حکومت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام مردم از رسیدن به حکومت فرار می‌کنند و می‌خواهند پیش امیرالمؤمنین باشند و نمی‌خواهند حتی یک لحظه هم از مولای خودشان جدا باشند. اگر هم می‌روند، می‌دانند که دست ولایت مثل ابر بالای سرشان است. مالک با تمام وجودش حضور امیرالمؤمنین را در نفس خود احساس می‌کرد و به سمت مصر قدم برمی‌داشت. یک لحظه نبود که از امیرالمؤمنین جدا باشد، وإلا در آن لحظه مرگ بود، مرگ!

یکی از رفقا در زمان سابق، در زمان مرحوم آقا به‌واسطهٔ بعضی از مسائل مورد تنبیه و تذکر ایشان قرار گرفت. مرحوم آقا به من فرمودند: «برو در منزل ایشان و بگو که ما دیگر با شما کاری نداریم!» من با خودم گفتم که حالا چطور بروم این حرف را به این بندهٔ خدا بزنم؟ آخر پیرمرد بود، بزرگ بود، کسی بود که خیلی حقوق بر گردن داشت. اما دیدم بالأخره مطلب ایشان است و باید گفت و باید همان‌طور هم گفت، به همان لفظ و به همان نسق. خدمت ایشان رفتم و گفتم: می‌خواهم مطلبی از آقا خدمتتان عرض کنم و ایشان پیغامی دادند: «ما دیگر با شما کاری نداریم! ما مطلب را گفتیم و شما عمل نکردید و دیگر با شما کاری نداریم!» خدا شاهد است وقتی که این جمله از زبان من درآمد دیدم چه برسرش آمد! یک‌مرتبه به من رو کرد و گفت: «مرگ بهتر از این است! دیگر زندگی نمی‌خواهم!» و چه انقلابی پیدا کرد! من دیدم الآن دیگر اوضاعش خیلی به‌هم ریخته است و دارد سکته می‌کند! آنهایی که همچین مسائلی را به‌وجود می‌آورند، خودشان هم می‌دانند چه کار می‌کنند؛ اگر چوبی می‌زنند آب‌نبات هم کنارش نگه داشته‌اند، و اگر شلاقی می‌زنند از آن طرف هم شربت در کنارش می‌گذارند.

من آنجا بودم، مدّتی که گذشت، بعد خود او این مسئله را مطرح کرد: «حالا من چه کنم؟» من گفتم که حالا اگر می‌خواهید من می‌روم صحبت می‌کنم، و الحمدللّه مطلب ختم به خیر شد و آن مقصد و هدفی که مورد نظر ایشان بود بحمدالله برآورده شد و به نتیجه رسید.

مالک اگر احساس کند که یک لحظه عنایت امیرالمؤمنین از او قطع شده است، آن لحظه، لحظهٔ مرگ اوست! سلمان اگر به‌ظاهر یک ثانیه از امیرالمؤمنین دور شود، گرچه در باطن متّصل است و به‌هیچ‌وجه من الوجوه کمترین خلل و نقصانی در این رابطه حاصل نمی‌شود، ولی اگر یک لحظه احساس بکند قطع شده

---

[1] از جمله رجوع شود به شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج 18، ص 35.

است، آن لحظه، لحظهٔ بوار اوست! چون همه از ناحیهٔ امیرالمؤمنین است و دست امیرالمؤمنین بالای سر اوست و ولایت امیرالمؤمنین بر رفتار و کردار او حاکم و غالب است و عمل او در تحتِ سیطرهٔ ولای امامت توجیه می‌شود و شکل پیدا می‌کند.

تمایز حکومت امام زمان از سایر حکومت‌ها از حیث اجرای عدالت

لذا فقط در حکومت امام زمان علیه السّلام است که آن بستر و زمینه و آن اطّلاعات وجود دارد و آن حکومت عدل اجرا می‌شود.

بله، الآن در خیلی از کشورها به ظاهر عدالت و قانون حاکم است و کسی حق تعدّی به شخص دیگری را ندارد. البته این طور نیست که به نحو کلّی همه جا این طور باشند، بلکه در بعضی از جاها قانون حاکم است و قانون در میان مردم حکم می‌کند، گرچه شاید در موارد استثنائاتی هم باشد که این بالأخره لازمهٔ نقصان بشری و فقدان مراتب کمال بشری است. در این کشورها هر شخصی در هر مرتبه‌ای که هست می‌تواند به هر نقطه‌ای که می‌خواهد برسد. نسبت به مسائل اقتصادی آنچه در توانش است می‌تواند انجام بدهد؛ البته اگر خودش بخواهد انجام بدهد مسئلهٔ دیگری است. نسبت به مسائل علمی و مدارج علمی و ابراز و اظهار و استکمال آن استعدادها در حِرَف و فنون مختلف و رسیدن به مراتب عالی و تخصّصات مختلف و تحصیل در دانشگاه و مجامع علمی زمینه برای همهٔ افراد است و همه می‌توانند رشد کنند. این چنین مسائلی هست، ولی صحبت در این است که آنچه موجب کمال و رشد نفس است و موجب تعالی نفس و استکمال عقل می‌شود و انسان را به مرتبهٔ کمال می‌رساند و نقصان را از وجود انسان می‌زداید و به مرتبهٔ فعلیّت می‌رساند و به انسان کامل تبدیل می‌کند، آیا در این کشورها هم هست؟! آیا در اطّلاعات و کتابهایشان موجود است؟! نه، دیگر در آنجاها موجود نیست.

تمایز حکومت امام زمان از سایر حکومت‌ها از حیث برقراری صدق در جامعه

در زمان ظهور حضرت تمام عنایت حضرت و تمام قوای حکومت حضرت، برای برقراری صدق در جامعه به کار گرفته می‌شود. حکومت برای برقراری صدق است، نه صدق برای برقراری حکومت. اشتباه نکنید! حکومت اسلام برای برقراری صدق، برقراری عدل و انصاف، برقراری صفا و بهاء و بهجت و برقراری زمینهٔ عدل در همهٔ شئون و همهٔ مراتب است؛ نه اینکه عدل برای برقراری حکومت اسلام است، یعنی اگر یک وقت با عدل نتوانستیم حکومت اسلام برقرار کنیم، بخواهیم با ظلم برقرار بکنیم! یا اگر یک وقت با صدق نتوانستیم به حکومت برسیم، بخواهیم با دروغ برسیم! یا اگر یک وقت با بهاء و نورانیّت و شفافیّت نتوانستیم حکومت ایجاد کنیم، بخواهیم با مسائل دیگری که در همهٔ دنیا رایج و دارج است به حکومت برسیم! در این صورت آیا این حکومت اسلام می‌شود؟! آیا این حکومت امیرالمؤمنین می‌شود؟! ابداً! حکومت اسلام برای این است که

صدق را ایجاد کنند: ﴿لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾[1]؛ «برای اینکه مردم به عدل قیام کنند.» پیغمبران برای این آمدند و حکومت ایجاد کردند که مردم به عدل قیام کنند؛ آن وقت مگر می‌شود خود پیغمبر برای رسیدن به حکومتش ظلم بکند؟! در این صورت دیگر پیغمبر نیست، مثل این همه پیغمبرهای دروغین!

امام حسین علیه السّلام هنگامی که از مدینه حرکت کرد برای اینکه حکومت اسلامی ایجاد بکند، می‌فرماید:

«إنّی لم أخرُج أشِراً و لا بَطِراً و لا مُفسِداً و لا ظالماً، و إنّما خَرجتُ لِطلبِ الاصلاحِ فی أُمّةِ جدّی صلَّی اللَّه علَیه و آله، أُریدُ أن آمر بِالمعروف و انهیٰ عن المنکر و أسیرُ بسیرةِ جدّی».[2]

این عین عبارت سیّدالشّهدا است! حضرت با صراحت دارد می‌فرماید:

«من نیامدم که خروج کنم و حکومت ایجاد کنم و امر و نهی کنم برای اینکه به زیاده‌طلبی برسم و در میان مردم ظلم کنم! بلکه خروج کردم و به قصد ایجاد حکومت از مدینه خارج شدم برای اینکه امت جدّم را اصلاح کنم!»

مردم از دین پیغمبر برگشته‌اند و دارند به همدیگر دروغ می‌گویند، با هم حقه‌بازی می‌کنند، با هم نفاق می‌کنند، سر همدیگر کلاه می‌گذارند، از انسانیّت دور شده‌اند، از صفا و بهاء و نورانیّت بیرون آمده‌اند و ظلمت همه‌جا را گرفته است! من از مدینه بیرون آمدم تا اینکه دوباره عدل و صدق را به مردم برگردانم؛ تا وقتی که مغازه‌شان را باز می‌کنند به نیّت اینکه با مشتری صدق داشته باشند مغازه را باز کنند؛ تا وقتی که مطب را باز می‌کنند به نیّت اینکه آنچه صلاح مریض است و مورد رضای خدا است انجام دهند، نه اینکه دروغ بگوید و از آن بدبخت میلیون‌ها بگیرد درحالی که می‌داند که درمان این بیماری او به نتیجه نمی‌رسد؛ تا وقتی که آن مهندسی که نقشه می‌کشد نقشه‌ای بکشد که براساس صدق و براساس رعایت مصلحت او باشد، نه براساس اینکه بتواند بیشتر پول در بیاورد! من برای این از مدینه خارج شدم که مردم را اصلاح کنم، مردمی که دارند در چشم همدیگر نگاه می‌کنند و دروغ می‌گویند! این مردم را به صدق وا دارم و بگویم: آقا دروغ نگو، دروغ حرام است! راست بگو!

ما که ادّعای شیعه بودن امام زمان می‌کنیم باید بدانیم در هنگامی که صحبت می‌کنیم، حضرت درکنار ما نشسته است و مطالب ما را می‌شنود، نه اینکه از مطالب ما غفلت دارد و اطلاع ندارد. والله اگر یک‌هزارم هم احتمال می‌دادیم که حضرت به اعمال و کردار و گفتار ما ناظر است اینقدر دروغ نمی‌گفتیم و اینقدر نفاق و حقه‌بازی انجام نمی‌دادیم و اینقدر چهرهٔ نورانی سنّت پیامبران را مشوّه نمی‌کردیم!

---

[1] سوره حدید (57) آیه 25.

[2] تسلیة المجالس، ج 2، ص 160؛ مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج 1، ص 273، با قدری اختلاف.

بخاطر اینها است که حضرت می‌گوید:

«لطلبِ الاصلاح فِی أمّةِ جدّی صلّی الله علَیه و آله»؛ من می‌خواهم اصلاح ایجاد کنم و این مردم را اصلاح کنم!

ای مردم، در زندگیتان دروغ نگویید! ای مردم، حتی اگر خیال کردید دارید ضرر می‌کنید باز هم نباید دروغ بگویید! وقتی دارید فایده می‌برید و به نتیجه می‌رسید اگر راست بگویید که هنر نکرده‌اید؛ بلکه وقتی می‌بینید که از حریف دارید عقب می‌افتید آنجا نباید دروغ بگویید و نباید کلاهبرداری کنید، و آنجا باید صاف باشید. حضرت می‌فرماید:

«أُریدُ أن آمر بِالمعروف و انْهٰی عن المنکر»؛ اصلاً حکومت من برای این است که معروف را در میان مردم بیاورم.

معروف چیست؟ حقّه‌بازی است؟! پنهان‌کاری است؟! دروغ‌گفتن است؟! ظلم به بندگان خدا است؟! قتل و غارت است؟! اینها معروف است؟! یا نه، صدق است، صفا است، عدل است، امنیّت است، شفافیّت است، محبّت است، رأفت است، عطوفت است، و احساس پدرانه و احساس برادرانه نسبت به همۀ افراد است. من می‌خواهم اینها را بیاورم.

من دارم آن سنّتی را که پیغمبران برای آن سنّت قیام کردند و فرستاده شدند می‌آورم. این معاویۀ حقّه‌باز صلح‌نامه با برادرم را امضا کرده است و در آن صلح‌نامه است که وقتی از دنیا برود باید حکومت به من برسد و حقّ من است. اما الآن دارد حقه‌بازی می‌کند و حکومت را به یزید می‌دهد. بنابراین الآن من دارم برای اقامۀ عدل حرکت می‌کنم. حکومت معاویه حکومت صدق نبود، حکومت حقه‌بازی بود، حکومت دورنگی بود، و حکومت دوگونه عمل کردن بود. من می‌خواهم اینها را بردارم و عدل را برای همه بیاورم و قانون را برای همه به یک نحو اجرا کنم.

عنایت فراگیر امام علیه السّلام نسبت به جمیع افراد به دلیل قاعدۀ لطف

«و أسیرُ بسیرةِ جدّی»؛ راه و روش من این است که همانطوری که سیرۀ جدّم بود به همان کیفیت عمل کنم.

این می‌شود همان حکومت امام زمان! سیّدالشّهدا اعلان کرد که من می‌خواهم عقول شما را به مرتبۀ کمال برسانم. در دوران حکومت ظالمانۀ معاویه که غیر از قتل و غارت و کشتن و زندان کردن و همه را اسیر هوٰی و هوس خود قرار داد کاری برای این امت نکرد، عقول شما در بستر نامساعدی بود. من می‌خواهم آن بستر نامساعدی را که معاویه در این مدت ایجاد کرده بود، تبدیل به بستر امنیّت کنم. من می‌خواهم پدر همه باشم و همه به من از دید فرزند نگاه کنند. من می‌خواهم برای همه باشم و همه در نزد من یکسان باشند. من

می‌خواهم محبت من نسبت به همه باشد و یکی را از خود و دیگری را بیرون قرار ندهم.

نظر مردم به ائمه علیهم السلام اگر غیر از این بود؟! اگر ائمه خودی و غیر خودی داشتند؟! همه خودی بودند! بله، هر کسی خودش می‌خواست، خودش را بیرون می‌کرد. اما ائمه برای همه بودند، مثل لطف خدا که برای همه است و تفاوتی نمی‌کند، همه بندگان خدا هستند و همه تحت حکومت امام معصوم علیه السلام یکسانند.

چرا امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

> «افراد معاویه یک خلخال را از پای یک زن یهودی درآوردند! اگر از این غصّه بمیرید روا است!»[1]

چرا حضرت این حرف را می‌زند؟! آیا می‌خواهد خودش را نشان بدهد؟! آیا می‌خواهد برای انتخاباتش تبلیغات کند تا مردم به او رأی بدهند؟! یا نه، امیرالمؤمنین نیاز به تبلیغات ندارد! در خانه‌اش را شکستند و آمدند با او بیعت کردند! این طور با امیرالمؤمنین بیعت کردند! حضرت در را باز نمی‌کردند و می‌گفتند: «بروید یکی دیگر را انتخاب کنید!» در خانه‌اش را شکستند و با او بیعت کردند![2] حضرت می‌گفتند که تا به حال در این 25 سال آن سه تا بودند و ما 25 سال بودیم و در خانه نشسته بودیم، حالا هم مثل همان 25 سال، یکی دیگر را بگذارید! با ما چه کار دارید؟! بگذارید این چند روز آخر عمرمان راحت باشیم! من به درد شما نمی‌خورم! و واقعاً هم حضرت به درد آنها نمی‌خورد! حالا حضرت به حکومت رسید، چه شد؟! از همان روز اول شروع شد! شب اول به شب دوم نرسید که آن دو نفر، طلحه و زبیر، آمدند و دیگر شروع شد تا وقتی که ابن ملجم کار را تمام کرد! این حکومت امیرالمؤمنین بود.

بنابراین امیرالمؤمنین علیه السلام این حرف را برای تبلیغات نمی‌زند؛ بلکه احساسی که امیرالمؤمنین نسبت به آن زن یهودی داشت، با اینکه زن یهودی بود و اصلاً مسلمان نبود و از دین امیرالمؤمنین خارج بود، ولی چون تحت حکومت و قیمومیّت و سیطره امیرالمؤمنین بود، به خاطر این قیمومیّت و سیطره، با احساس حضرت نسبت به نزدیکترین فرد از افراد به امیرالمؤمنین تفاوتی نداشت! والله تفاوتی نداشت! آن دردی را که امیرالمؤمنین بالای منبر کشید و آن آهی را که از نهادش برآمد، کسی نمی‌فهمد مگر اینکه به مقام ولایت رسیده باشد؛ آن وقت می‌فهمد که امیرالمؤمنین چه دردی کشید که فرمود: «اگر از این فاجعه بمیرید روا است!» و امام معصوم بود که آنطور از نهادش و با تمام وجودش این مطلب را از روی صدق می‌گفت. فقط یک خلخال از

---

[1] الکافی، ج 5، ص 5.

[2] معانی الأخبار، ص 361؛ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص 49؛ أمالی، شیخ طوسی، ص 373. همچنین جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام‌شناسی، ج 8، ص 130.

پای یک زن یهودی درآورده بودند؛ اما امیرالمؤمنین می‌خواهد این را بفرمایید: آن زن یهودی که در حکومت من است، شب که دارد سرش را به متّکا می‌گذارد به امید من دارد می‌گذارد و با اعتماد و اطمینان به اینکه من از او صیانت می‌کنم دارد شب می‌خوابد. حالا من در مقابل خدا چه جوابی دارم بدهم؟! اگر اینطور نبود، آن زن پیش معاویه می‌رفت یا حداقّل ارتباطش را با حضرت می‌برید و می‌گفت: این علی هم مثل بقیّه است! می‌زنند و می‌کشند، فقط این ریاستش را بکنند! می‌گویند: به درک، همهٔ مردم بمیرند، ولی من ریاستم را بکنم!

مگر نکردند؟! مگر یزید نکرد؟! چه تهمتی به امام حسین زدند! مگر می‌شود به امام حسین تهمتی زد؟ چه تهمتی می‌توان زد؟ علیه حکومت اسلام قیام کرده و اغتشاش کرده و امنیّت ملّی را به خطر انداخته است![1] کدام حکومت اسلام؟! اصلاً حکومت برای تو نیست، برو کنار! حکومت برای سیّدالشّهدا است و خود پدر هم زیر این صلح‌نامه را امضا کرده است. اما او می‌گوید: ببینید، این حکومت اسلام است و امام حسین بر علیه حکومت اسلام قیام کرده است! نگاه کنید و ببینید که در مناره‌ها اذان می‌گوییم و من می‌روم نماز می‌خوانم و نماز جمعه هم می‌خوانیم. همه می‌دیدند که یزید می‌رود نماز جمعه می‌خواند. اما اینکه عرق هم می‌خوریم، با میمون هم بازی می‌کنیم، سگ‌بازی هم می‌کنیم، با فاحشه‌ها هم هستیم و... را که به مردم نمی‌گوید! آن چیزی که به مردم می‌گوید، فقط نماز در مسجد و اذان بالای مناره است؛ اما دیگر نمی‌گوید که شاید فردا کنار خودش در مسجد جامع بالای منبر آن فاحشه را هم ببرد و به جای خودش بگذارد نماز بخواند و مردم هم پشت سر آن فاحشه نماز بخوانند! مگر ولید بن یزید بن عبدالملک این کار را نکرد؟! شب تا صبح با آن زن فاحشه بود، صبح عِمامه سرش بست و به جای خودش برای نماز خواندن فرستاد.[2] این ولید به یک لیوان و یک کاسه و خمرهٔ شراب قانع نمی‌شد؛ حوض شراب درست کرده بود و خودش را در آن حوض می‌انداخت!

اینها خلفای اسلام بودند؛ خلافتی که اسلام به وجود آنها منیع و سربلند است! نعوذبالله! ببینید در تاریخ اسلام چه گذشته است و چه چیزهایی در این 1400 سال خواندیم و دیدیم! در این تاریخ 1400 سال چه مسائلی بود که همه به نام اسلام بود و همه به نام اسلام انجام می‌شد! هر جنایتی که انجام می‌شد به نام اسلام بود. امام حسین را کشتند، مثل آب خوردن! پول دادند و فریب دادند و اِعمال زور کردند و امام حسین را کشتند و بچه‌های امام حسین را هم کشتند! واقعاً خیلی عجیب است!! انسان باید به خدا پناه ببرد!

باید بدانیم که شیطان فقط برای 1400 سال پیش نبود، بلکه شیطان همیشه هست و همیشه انسان باید به خدا پناه ببرد. شیطان همیشه هست و هر روز هم قوی‌تر از روز گذشته می‌شود؛ چون دائماً تجربهٔ او بیشتر

---

[1] :153 أنساب الأشراف، ج 3 ص 153.

«و كتب معاوية إلى الحسين:... فَاتّق الله يا حسين فی شقّ عَصا الأُمةِ و أن تَرُدَّهم فی فِتنَة»!

[2] حیاة الحیوان الکبری، ج 1، ص 108. و 2.

می‌شود و اطلاعات او اضافه می‌شود، و او هم کمال پیدا می‌کند، چون هیچ چیزی بی‌کمال نیست، پس شیطان هم در شیطنت کمال پیدا می‌کند. بنابراین شیطنت‌هایی که انسان در این دوره و در این زمان از شیطان می‌بیند هیچ‌وقت 1200 سال پیش و قبلش تا زمان حضرت آدم نبوده است! چون شیطان هم بالأخره دارای مراتب کمالی است و دائماً دارد کمال پیدا می‌کند و اطلاعات و تجربه‌اش اضافه می‌شود!

زمینه‌ها و بستر مورد نیاز جهت رسیدن عقول به مرتبۀ کمال

هدف انبیا این است که انسان از نقطه‌نظر عقلی به مرتبۀ کمال برسد. بنابراین امام علیه السّلام زمینه و بستر برای این ترقّی فراهم می‌کند؛ امنیّت فکری می‌آورد، امنیّت اجتماعی می‌آورد، امنیّت اقتصادی می‌آورد، و ظلم را برمی‌دارد، خودی و غیر خودی را برمی‌دارد و همه یک دسته و یک گروه و یک حزب می‌شوند و دیگر صد حزب در زمان حضرت نداریم و همه یکرنگ می‌شوند.

البته این تازه مقدّمه می‌شود برای آنچه از این به بعد هست، یعنی برای آن اطلاعات، آن دستورها، آن برنامه‌ها، آن احکام و آن تکالیفی که حضرت می‌آورد و باید در این بستر مورد استفاده قرار بگیرد. آیا ما می‌توانیم آنها را بیاوریم یا اینکه مخصوص حضرت است؟! حضرت تکالیفی را القاء می‌کند، دستوراتی را می‌دهد و برنامه‌ریزی‌ای برای ما انجام می‌دهد که صبح چه کنید، ظهر چه کنید، شب چه کنید، با مردم چه کنید، با خانواده چه کنید، با همسایه چه کنید، با خودتان چه کنید، در خلوتتان چه کنید، در علن و ملأ چه کنید؛ تمام اینها را حضرت برنامه‌ریزی شده، خط‌کشی شده، منظّم و مرتّب برای ما بیان می‌کند. حالا در آن موقع دیگر چه کسی به کمال نمی‌رسد؟!

در آن موقع امنیّت اجتماعی است و گرگ و میش با هم و در کنار هم می‌روند.[1] این به خاطر امنیّت اجتماعی آن موقع است. آیا الآن هم گرگ و میش با هم می‌روند؟! امنیّت اقتصادی هم هست و دیگر کسی نیازی ندارد. در روایت از امام صادق علیه السّلام داریم:

خصوصیّات ظاهری زمان ظهور حضرت

> «زمان حضرت از نظر امنیّت اقتصادی این‌طور است که مؤمن دست در جیب مؤمن دیگر می‌کند و به هر مقداری که نیاز دارد پول برمی‌دارد و خرج می‌کند.»[2]

این به خاطر امنیّت اقتصادی است. برای مثال شخص به دکّان نانوایی می‌رود و فرض کنید امروز دو تا نان می‌خواهد، دو تا برمی‌دارد و می‌رود، دیگر سه تا برنمی‌دارد، بلکه به همان مقداری که امروز نیاز دارد برمی‌دارد. آن نانوا هم می‌گوید: این که اینجا آمده بود میوه‌فروشی دارد، پس حالا نوبت من می‌شود! به آنجا می

---

[1] تحف العقول، ص 115.

[2] الاختصاص، ص 24.

رود و نگاه می‌کند: به‌به، چه موزها و سیب‌ها و پرتقال‌های خوب و ارزانی دارد! می‌گوید: از هر کدام یکی برمی‌داریم؛ یک موز، یک پرتقال، یک هلو، یک سیب و یک هندوانه هم برمی‌داریم، دیگر برای امروز بس است. می‌گوید: این به‌جای آن دوتا نان! تمام مردم همین‌طوری زندگی می‌کنند.

إن‌شاءالله خداوند توفیق زیارت آن حضرت و توفیق درک ظهور حضرت را بدهد، آن‌موقع خواهید فهمید که بنده راست می‌گویم یا نه! البته این کلام، کلام امام صادق علیه‌السّلام است، یعنی کلام یک معصوم است و برای من نیست. چرا من الآن زیادطلبی می‌کنم؟ چرا مدام به‌دنبال این چیزها می‌روم؟ چون ترس از آینده دارم که فردا چه می‌شود، چون شیطان برمن حکومت می‌کند، چون مدام تخیّلات و توهّمات می‌آید که به اینجا برسم، به آنجا برسم! اما در زمان حضرت دیگر همۀ این حرف‌ها برداشته می‌شود؛ دیگر ترس نداریم، بلکه هر وقت گرسنه می‌شویم نان در نانوایی و میوه در میوه‌فروشی موجود هست! آن‌وقت برای چه بیشتر بردارم و دست خودم را سنگین کنم؟! برای چه یخچال را پرکنیم؟! شاید اصلاً آن‌موقع یخچال هم نخواهیم! چون دیگر انبار کردن نیست و آدم به همان اندازه‌ای می‌آورد که مصرف می‌کند و بعد هم تمام می‌شود و دوباره می‌رود می‌گیرد. بنابراین همیشه غذای تازه می‌خورد و دیگر تمام این یخ زدن‌ها و فریز کردن‌ها ـ که همه‌اش تبدیل به سم می‌شود ـ همه کنار می‌رود. در زمان ظهور حضرت همۀ فریزرها برداشته می‌شود و کارخانه‌ها دیگر فریزر درست نمی‌کنند! چون آدم هر روز صبح به قصّابی می‌رود و نیم‌کیلو یا دوسیر گوشت می‌خرد و می‌آورد و دوباره فردا هم می‌رود، پس برای چه فریزکند تا تمام خاصیّتش برود و یک چیز بی‌فایده بخورد؟! چرا نان را در فریزر بگذارد تا تمام خاصیّتش برود و آن خاصیّت تبدیل و تبدّل نشاسته به قند را از دست بدهد و تبدیل به سم شود و فقط همان خاصیّت سم بماند؟! به‌جایش هر روز نان تازه می‌خورد.

بنابراین در زمان حضرت دیگر تمام اینها برداشته می‌شود و زندگی عقلایی می‌شود و عقل در کسب وکار حکومت می‌کند. امروز من چقدر به مواد غذایی نیاز دارم؟ فقط همان‌قدر می‌گیرم؛ دیگر نه فریزر می‌خواهم، نه یخچال می‌خواهم و نه چیزهای دیگری می‌خواهم! می‌بینم امروز چه نیازی دارم ازنظر لباسم، رفت وآمدم، و سایر وسایل و ضروریات زندگی، فقط همان را می‌گیرم. بنابراین ازنقطه‌نظر ظاهری، همه‌چیز جنبۀ عقلایی به خود می‌گیرد، نه جنبۀ توهّمی و تخیّلی و مجازی و اعتباری. انسان فقط آنی را که لازم است همان را انجام می‌دهد.

نحوۀ انتظار حقیقی فرج حضرت بقیّةالله

اما از نقطه‌نظر معنوی، دیگر مراتب خاصّ به خودش را دارد، و این مسئله‌ای است که باید به آن توجّه کرد و این دقیقه‌ای است که در ظهور آن حضرت مورد انتظار همه است. در زمان ظهور حضرت توقّع همچنین مطلبی برای همۀ مردم وجود دارد، نه فقط برای یک صنف خاص. همۀ مردم احساس می‌کنند که آنچه تا به

حال گفته شده برای آنها مفید نبوده است، و آنچه تا به حال در مکتب‌های مختلف و روش‌های حکومتی و اداری و اجتماعی مختلف ارائه شده نتوانسته است دردی دوا کند. پس چه باید کرد؟ پس هدف از این خلقت چه می‌شود؟ پس هدف از ایجاد انسان چه می‌شود؟ آن کمالاتی که وعده داده شده است چه می‌شود؟ اینجا است که احساس می‌شود ضمیر انسان و نهاد انسان و قلب انسان و عقل انسان با تمام نیاز خود به سمت این مبدأ نور و مبدأ حیات حرکت می‌کند.

برای رسیدن به این مطلب است که انسان باید خودش را آماده کند. شما توقّع دارید که یک فرد هر کاری دلش می‌خواهد انجام بدهد، هر ظلمی که می‌خواهد بکند، هر خلاف و دروغی که می‌خواهد بگوید، و هر جنایتی که می‌خواهد بکند؛ بعد یک دفعه حضرت ظهور کنند و او از این روبه آن روشود؟! ابداً! آن کسانی که خیال می‌کنند هر عملی که بخواهند می‌توانند انجام بدهند و هر کاری که بخواهند می‌توانند بکنند، و در عین حال خودشان را منتسب می‌کنند، بدانند هنگام ظهور حضرت، شمشیر ذوالفقار حضرت، اول آنها را به دو نیم قسمت خواهد کرد و از سر راه برخواهد داشت، بعد سراغ بقیۀ ادیان و بقیۀ افراد خواهد رفت!

شما خیال می‌کنید با دعای ندبه خواندن و دعای فرج: «اللّهمّ عجّل لوليّك الفرج» کار تمام است؟! خیال می‌کنید بدون اینکه انسان خود را ملتزم کند که به آنچه حضرت برای آن ظهور می‌کنند پایبند باشد، با این حرف‌ها دردی دوا می‌شود و فایده‌ای مترتّب می‌گردد؟! اگر مدام بنشینیم دعای کمیل بخوانیم، دعای ندبه بخوانیم، به آن حضرت استغاثه کنیم، در نیمۀ شعبان جشن بگیریم برای اینکه حضرت ظهور کنند، و متظاهر به استنان به سنّت آن حضرت باشیم، آیا مطلب تمام است؟! ابداً! ابداً! این حرف‌ها هیچ فایده‌ای ندارد! تا وقتی که مردم از ما صدق نشنوند هیچ فایده‌ای ندارد! صد هزار دعای ندبه برویم، غیر از ظلمت و کدورت بر ما چیزی اضافه نخواهد شد! صد هزار دعای کمیل برویم ولی مرام ما مرام عالَم شیطنت و حقه‌بازی و دورنگی باشد، تمام اینها جز نکبت و وبال و بدبختی نتیجه و حاصلی نخواهد داد! به جای خواندن دعای کمیل، باید خودمان را درست کنیم، خودمان را اصلاح کنیم، به این دو روزۀ دنیا غرّه نشویم و فریب این دو روزۀ دنیا را نخوریم. این انتظار حضرت است.

انتظار فرج حضرت، همان طوری که امام باقر علیه السّلام می‌فرمایند، این است که انسان با آن مطالبی که در اختیارش قرار داده شده است با انجام دادن آنچه که می‌تواند در آن مرتبه انجام بدهد، خودش به دنبال استکمال عقلش برود.[1] کسی توقّع ندارد که ما آن مسائل عالی و عرشی اولیای خدا و عرفای الهی و معصومین را پیدا کنیم. حدّاقل می‌توانیم دروغ نگوییم، همین مقدار را عمل کنیم و دروغ نگوییم؛ دیگر کسی از ما چیز

---

[1] رجوع شود به الغیبة، نعمانی، ص 329 ـ 331.

دیگری نمی‌خواهد. کسی توقّع ندارد که ما تکالیف و مبانی عالیه‌ای را بخواهیم بگوییم که مخصوص خواصّ از شیعیان امیرالمؤمنین و اولیای الهی است. اگر تا قیامت هم فکر کنیم به همچنین جاهایی نمی‌رسیم. پس حداقل به آنچه از ضروریات و بدیهیات شمرده می‌شود عمل کنیم.

آخر این مصیبت را به که باید گفت که ما باید به‌جای اینکه بخواهیم برای ائمّه افراد الگو باشیم، باید به فکر خودمان باشیم و به درد خودمان برسیم! چطور توقّع داریم حضرت ظهور کند و برای ما طاق نصرت بیندازد و بگوید: بفرمایید، من برای شما ظهور کرده‌ام و از پس پردۀ غیبت بیرون آمدم؟! نه‌خیر، کار خدا حساب دارد! حضرت یکی‌یکی صدا می‌کند: بیا اینجا، بیا ببینم؛ تو خیال می‌کردی شیعۀ منی و به این مسئله تظاهر می‌کردی؟! من امام به‌حق و امام به‌عدل هستم! اگر قرار باشد از دین ببرم و اعدام کنم اول سراغ کسانی می‌روم که مدّعی پیروی از من هستند و برخلاف مکتب و سیرۀ من در این دنیا بودند، و زمین را از لوث وجود آنها تطهیر می‌کنم، بعد سراغ افراد دیگری می‌روم که حتّی اسم من را هم نمی‌دانستند، آنها در مراتب خیلی بعد و آخر خط قرار دارند.

ظهور باطنی حضرت در عصر غیبت برای منتظران حقیقی

امام علیه السّلام امام به‌عدل و مقیم عدل و اقامه‌کنندۀ عدل است. پس ما باید اول عدل را در وجود خودمان بیاوریم، صدق را در وجود خودمان بیاوریم، انصاف را در وجود خودمان بیاوریم، محبّت و عطوفت و رأفت و کرامت را بیاوریم، بعد به حضرت بگوییم: این مقدار از دست ما برمی‌آمد و می‌توانستیم، و بیش از این مقدار نمی‌توانیم و از عهدۀ ما برنمی‌آید.

آن مقداری را که می‌توانیم باید انجام بدهیم، و این باعث می‌شود که آن نور ولایتی که در زمان ظهور باید تجلّی کند، همان نور ولایت در زمان غیبت تجلّی می‌کند. مگر ما در زمان غیبت، اولیای خدا و عرفاء بالله نداشتیم و نداریم؟! در طول این 1400 سال مگر علمای بالله و بأمرالله نبودند؟! این همه از بزرگانی که بودند، آیا همۀ اینها در زمان ظهور به دنیا آمدند و زمان ظهور را درک کردند؟! یا نه، ولایت آن‌حضرت در زمان ظهور، همان ولایت در این وقت است برای فردی که طالب و منتظر باشد و برای کسی که خودش را با تمام وجود به حضرت بسپارد و دیگر از خودش انانیّت و استقلالی نداشته باشد؛ نه اینکه وقتی حضرت ظهور کند بگوید که حضرت چرا آنجا آنطوری گفت و چرا اینجا اینطوری گفت؛ این فایده‌ای ندارد. امام باقر علیه السّلام می‌فرماید:

«کسی که به مرتبه‌ای برسد که خودش را برای ظهور حضرت آماده بکند به‌نحوی که وقتی حضرت می‌آیند خودش را با تمام وجود به آن حضرت بسپرد، همانند کسی است که با خود آن حضرت در خیمۀ آن

حضرت قرار دارد و با آن حضرت معیّت دارد؛ حالا می‌خواهد ظهور را درک بکند یا ظهور را درک نکند.»[1]

چرا اما باید همیشه به امید فردا بنشینیم که فردا می‌آید و پس فردا می‌آید?![2] این افرادی که مردم را دعوت به ظهور می‌کنند چه طَرفی از این دعوت ظاهری به ظهور بستند?! چقدر افراد بودند که در مجالسشان مدام می‌گفتند که حضرت دو سال دیگر ظهور می‌کند یا حضرت چهار سال دیگر ظهور می‌کند! چرا می‌گویی دو سال دیگر?! از کجا می‌گویی?! چه کسی گفته است?! وحی شده است?!

یکی از اینها در یکی از شهرستان‌ها بود و من شنیدم بعد از اینکه قضیّه‌ای اتّفاق افتاده بود، به افراد گفته بود: «این قضیّه قطعاً همان مسئله‌ای است که پس از آن حضرت، ظهور خواهند کرد!» آن قضیّه انجام شد و سال‌ها دارد از آن می‌گذرد و از ظهور حضرت هم خبری نیست! پس چه دلیلی دارد که کاری بکنیم که مردم مدام بگویند که ای وای، چرا اینطوری نشد?! مگر مجبور بودی بگویی?!

چقدر افراد بودند و خود ما هم آنها را دیدیم و خود ما هم از آنها شنیدیم که می‌گفتند: «در فلان سال حضرت ظهور می‌کند.» اما الآن چهارده سال دارد از آن می‌گذرد و حضرت ظهور نکردند! پس همهٔ آن مطالب خلاف بود!

خود بنده با همین گوشم شنیدم که گفتند: از این سال تا این سال حضرت ظهور می‌کند! گفتیم: إن شاءالله که خیر است! هرچه منتظر شدیم دیدیم خبری نیست! بالأخره چه شد?! پیغام فرستادیم که آقا قضیّه نزدیک است? آخرش با یک «بداء حاصل شد!» مسئله را اتمام کردند. الحمدلّله «بداء» بهانهٔ خوبی شده است! و هرچیزی را می‌شود گفت: بداء حاصل شد! اگر اینطور باشد دیگر هرکسی هرچه خواست می‌تواند بگوید، بعد فردا هم بگوید: بداء حاصل شد!

لواداران ما اینطور به ما یاد ندادند و اینگونه ما را راهنمایی نکردند. اولیای خدا افرادی بودند که قطعاً از زمان ظهور حضرت اطلاع داشتند، ولی درعین‌حال نمی‌گفتند و برای هیچ‌کس مسئله‌ای بیان نمی‌کردند. پس آنهایی که می‌گویند، اطلاعی ندارند!

چرا ما مردم را دعوت به ظهور باطن نکنیم?! چرا افراد را دعوت نکنیم به اینکه آن مبانی را در وجودشان محقّق کنند?![3] اگر افراد در زمینهٔ رسیدن به اهداف ظهور حضرت حرکت بکنند آن وقت است که زمینه برای ظهور فراهم می‌شود و اجتماع برای تقبّل مبانی و تکالیف حضرت آماده می‌شود.

---

[1] المحاسن، ج 1، ص 155.

[2] جهت اطلاع بیشتر پیرامون معنای حقیقی انتظار فرج، رجوع شود به سرّ الفتوح، ص 68 ـ 71.

[3] جهت اطلاع بیشتر پیرامون ارجحیّت ظهور باطنی، رجوع شود به امام‌شناسی، ج 3، ص 34؛ ج 5، ص 182؛ اسرار ملکوت، ج 2، ص 213 ـ 235؛ افق وحی، ص 123.

مکاح هنارّجحتم دیلقت رب ار مهف و لقع و دنیآرد هب هناروکروک یاهدیلقت زا مدرم هک تسا ینامز ،نامز نآ ینامز ،دنورن یتیار و مچرپ ره لابند هب و دننکن تکرح یداب ره هب و دنراپسن لد شوگ یادص ره هب و دننک یم هتفگ هک یبّاذج و نیریش بلاطم اب و دنوشن هتفیرف تسا راوید و رد رب هک یاهراعش اب رگید مدرم هک تسا هداد اهنآ هب ادخ هک یترطف اب و دننک دروخرب دوشیم هک یاهفلاخ اب دارفا هک تسا ینامز ،دنروخن لوگ دوش .دنیامزایب ار لئاسم و ثداوح تسا

تبیغ رصع یامنهار ،ناسنا یوجقح ترطف

یبلطهدایز ،دنمهفیم ار ناودع ،دنمهفیم ار ملظ ،دنمهفیم ار قح ،ترطف .تسا هداد ترطف همه هب ادخ !?یتفرغورد لابند هب ارچ سپ یمهفیم ار غورد هکوت .دنمهفیم ار غورد و دنمهفیم ار قدص ،دنکیم کرد ار !?ینکیم لیوأت و هیجوت ارچ ینیبیم فلاخ همهنیا هکوت !?یتسبار تمشچ ارچ سپ یدید ار فلاخ هکوت ارغورد ارچ :دنکیم لاؤس اهراچنیا کتکت زا ترضح و دبلطیم خساپ ترضح روهظ نامز رد اهراچنیا وت !?یدوب ناویح و بوچ و گنس وت رگم ?یدرکن هّجوت و یدید ار فلاخ ارچ ?یتسبار تمشچ و یدید ّیند یایند زور ود رطاخهب ارچ !?تفیرف ار وت رهاظ ارچ سپ ؛یتشاد ترطف ،یتشاد مهف و لقع ،یدوب ناسنا یم و دنکیم لاؤس اهراچنیا کیکی زا ترضح !?یتشاذگ اپ ریز ار تدوخ نید ینابم مامت ،سجن و ثیبخ و رد !?تسا بجاو قدص و تسا مارح غورد هک میوگب وت هب دیاب نم اًمتح ?دوبن م روهظ هب زاین اًمتح :دیوگ ترطف ?هچ تترطف سپ ،دوبن مه باتک رد هک ضرف رب ?یدوب هدناوخن باتک رد ?دنتفگن وت هب تدمنیا !دوریمن نیبزا و تسه

هچ ،مدرم همه .دنمهفیم ار قدص و غورد مدرم همه .دنراد ترطف مدرم ۀمه و تسه همه رد ترطف ناوخ زامنهچ .دنراد مهف مه اهنآ .دننکیم کاردا و دنمهفیم ار بلاطم ،ینابمهب مزتلمریغ هچ و ینابمهب مزتلم اب اهنآ .دننکیم کاردا همه و دنمهفیم همه و دنراد ترطف همه ،باجحیب هچ و یرداچ هچ ،زامنیب هچ و ام یولج تمایق زور رد ناشترطف اب و دنناشنیم قطنم نازیم هب و دننکیم همکاحم ار ام ناشترطف و ناشکاردا !ترطف نیمه اب ؛دننکیم هبلاطم ار ناشدوخ ّقح و دنتسیایم

یداعم راگناهنراگنا !میریگیم هدیدان ار لئاسم و مینکیم هیجوت و مینکیم فرب رد ار نامرس روطنیمه ام یاعد و میناوخیم هبدن و مینکیم یناغارچ طقف مادم !دراد دوجو ینامز ماما ،دراد دوجو یتمایق ،دراد دوجو نیا !!میهدیم ماجنا دوخ تسد هب ،دنکیمن روطخ هلّیخم هب نآ زا رتتشز هک یراک ره دعب و میوریم هبدن یاربت رضح هکتسا یزیچ نآ هبلمع نیا !?تسا ندوب ترضح روهظ رظتنم نیا !?تسا نامز ماما تعباتم !?دهاوخیم ام زا ترضح هکتسا یاهبترم نآ هب ندیسر نیا !?تسا ترضح زا تعباتم نیا !?دیآیم نآ ّلغشدوخ تاذ رد هک یریمض یفاص باجحیب نآ هک دید دیهاوخ دنکروهظ ترضح یتقو ،مناج هن

و غش ندارد و آن بی‌نمازی که به واسطهٔ استضعاف به احکام الهی نرسیده و فطرت او به همان صفای خود باقی مانده است او در کنار امام زمان قرار خواهد گرفت؛ و آن شمشیر ذوالفقار بر سر من و شما فرود خواهد آمد!

امام زمان، امامی است که به باطن و ضمائر نگاه می‌کند، نه به چهرهٔ ظاهر فریب و مقدّس‌مآب و ظاهرساز من که مالامال از خدعه‌ها و فریب‌ها و نیرنگ‌های است که دیگر جای ندارد! او اینطور نیست، او امام زمان است، او دیگر امام معصوم است، او را دیگر نمی‌شود کاری کرد، او را دیگر نمی‌شود با دو نفر مخفیانه پیش او رفتن، فکرش را عوض کنند، او را دیگر نمی‌شود با یک پروندهٔ خلاف جلویش گذاشتن، رأیش را عوض کنند؛ چون او امام است!

عزیز من، باید به فکر پاسخگویی به این امام باشیم! اما هنوز دیر نشده است! می‌گویند: ماهی را هر وقت از آب بگیریم تازه است! جلوی بدی و شر را هر وقتی بگیریم خیر است. بنابراین باید احساس کنیم که امام زمان دارد ما را نظاره می‌کند و بر کارهای ما نظاره دارد. باید حضور او را احساس کنیم.

تطابق جمیع احکام الهی بر مبانی و موازین عقلی

امام زمان بر جای حق نشسته، و ولایت او ولایت حق است و واجب‌الاطاعة است. ولایت او ولایت مطلقه است و واجب‌الاطاعة است. مگر می‌شود احکام الهی با مبانی و موازین عقلی منافات داشته باشد؟! شما تمام احکام و تمام آیات قرآن را نگاه بکنید، می‌بینید تمام آنها پایهٔ عقل و منطق دارد و آن احکام باید با مبانی عقلی و منطق سنجیده بشود. امیرالمؤمنین علیه السّلام محاجّه‌ای که با افراد در زمان خلافت ابابکر کرد، مگر بر پایهٔ عقل و منطق نبود؟! امام حسن مگر اینطور نبود؟ امام حسین مگر اینطور نبود؟ این همه روایات از امام صادق و از موسی بن جعفر علیهما السّلام راجع به عقل داریم![1] این‌ها برای چیست؟ مگر ما در روایت نداریم:

«إنّما یداقّ الله العباد فی الحساب یوم القیامة علی قدر ما آتاهم من العقول فی الدّنیا».[2] خداوند در روز قیامت به آن میزانی که به آنها عقل داده است به همان میزان از آنها سؤال و جواب می‌کند.

و مگر روایت نداریم:

«وقتی خداوند عقل و حیا و دین را خلق کرد، به حیا و دین فرمود: هر جا که عقل هست شما دوتا هم آنجا باشید».[3]

یعنی دینی که در آن عقلانیّت وجود ندارد و با موازین عقلی نمی‌سنجد اصلاً دین نیست! مگر می‌شود رسول خدا صلّی الله علیه و آله به افراد بگوید که از یک بچهٔ پنجساله تبعیت کنید؟! رسول خدا ابداً نمی

---

[1] رجوع شود به المحاسن، ج 1، ص 191 ـ 198؛ الکافی، ج 1، ص 10 ـ 29.

[2] الکافی، ج 1، ص 11.

[3] همان، ص 10؛ کشف الغمّة، ج 2، ص 269، با قدری اختلاف.

تواند همچنین حرفی بزند! اگر بگوید، از رسالت ساقط شده است؛ چون بچهٔ پنجساله عقل ندارد و انسان را به بیراهه می‌برد و به جنگل و وحش می‌سپارد. مگر اینکه حضرت با آن نیرو و قوّهٔ امامت و ولایت، عقل بچهٔ پنجساله را بالا ببرد، که آن یک مطلب دیگری است. ولی هیچ وقت پیغمبر نمی‌گوید که از این بچهٔ پنجساله با همین میزان عقل و به همین کیفیت، متابعت کن. اگر بگوید، کلام او لغو و عبث و باطل است و از درجهٔ حجّیت ساقط است.

بله، طفل پنجساله بوده است که در پنجسالگی به مقام امامت رسیده است. امام زمان علیه السلام پنج ساله بود که تمام عالم ملک و ملکوت را تحت ولایت و قوای خودش تسخیر کرد! امام زمان□□ پنجسالهِ هم داریم؛ ولی این پنجساله کجا و آن بچه‌های پنجسالهٔ دیگر کجا!

مگر می‌شود امام به من بگوید که باید از یک آدم عوام تقلید کنی؟! اگر بگوید، کلامش باطل است، چون امام نمی‌تواند حرف لغو بزند؛ پس یا باید در او تصرّف کند و او را به مرتبهٔ قابلیّت و شایستگی برای افتاء برساند، که این یک مسئلهٔ دیگری است؛ و إلاّ اگر او در همان موقعیّت و به همان کیفیت باشد کلام امام باطل است، چون با موازین عقلی منطبق نیست. چه وقتی امام همچنین حرفی می‌زند؟!

خداوند در آیهٔ شریفه می‌فرماید:

﴿وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُل رَّبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا﴾؛[1]

بعد می‌فرماید:

﴿وَإِن جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا﴾؛[2] «اما اگر آنها شما را مجبور کردند که همراه من کس دیگری را در تصرّفات خود شریک قرار بدهید حرام است از آنها اطاعت کنید.»

و در حدیثی از امام رضا علیه السلام است:

«خداوند اطاعت از پدر و مادر و احترام به آنها را واجب کرده است، حتی اگر مشرک باشند؛ اما اگر بنا بر این شد که آنها شما را به معصیةالله حکم کنند، آنجا دیگر اطاعت از آنها حرام است.»[3]

بنابراین اطاعت از پدر و مادر و احترام به آنها بنابر حکم شرعی الهی واجب است، آن هم نه فقط پدر و مادر، شیعهٔ دوازده امامی ولیّ خدا و عارف، بلکه اطاعت از پدر و مادر کمونیست و یهودی هم واجب است؛ چون آنها علّت تکوینی ما هستند و هر چیزی در عالم تکوین براساس حساب است. اما اگر بنا شد که آنها ما را

---

[1] سورهٔ إسراء (17) آیهٔ 24. نور ملکوت قرآن، ج 1، ص 153:
«برای پدر و مادرت، بالهای ذلّت و خشوع خود را از روی رحمت بگستران و پایین بیاور! و بگو: بار پروردگار من! بر آن دو رحمت بفرست؛ همچنانکه آن دو مرا در سنّ صِغر و دوران صباوت و کودکی پرورش دادند و به سرحدّ رشد و کمال رسانیدند.»

[2] سورهٔ عنکبوت (29) آیهٔ 8.

[3] عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 124.

به معصیة‌الله حکم کنند، آنجا دیگر واجب نیست، بلکه حرام است؛ مثلاً اگر بگویند که شرب خمر کن، نماز نخوان و امثال ذلک، اطاعت آنها حرام است. ولی باید احترام را نگه داشت و اطاعت کرد؛ اما نسبت به مذهبشان، آنها هر مذهب و دینی که دارند خودشان می‌دانند بین خود و خدای خودشان.[1] این مکتب ما است و این می‌شود منطق و این می‌شود عقل.

اگر خدا می‌گفت: اگر پدر و مادرت تو را حکم به معصیت من هم کردند باید اطاعت کنی! می‌گفتیم: عجب! قضیّه چه شد؟! پس دین کنار رفت؟! پیغمبر کنار رفت؟! همه چیز کنار رفت؟! بنابراین این حکمی که خدا می‌کند: ﴿وَإِن جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾، یک حکم عقلائی است.

اگر خدا می‌گفت که از پدر و مادرت اگر مسلمان و شیعه بودند و نماز شب‌خوان بودند باید اطاعت کنی، ولی اگرنه، این‌طور نبودند نباید اطاعت کنی؛ آیا ما در دلمان نمی‌گذشت که اینها که این‌قدر برای ما زحمت کشیدند، اینها که ما را در این عالم به وجود آوردند، اینها که باعث این همه برکات شدند و اینها که باعث این تکامل شدند، حالاً آیا درست است که به صرف اینکه شیعه نیستند و مثلاً اهل تسنّن هستند یا نصرانی هستند ولی ما شیعه هستیم، اصلاً اطاعت نکنیم؟! مثلاً بگویند: برو آب بیار! ما بگوییم: ساکت شو، تو اصلاً مسلمان و شیعه نیستی! آیا این روش درست است؟! نه‌خیر، این روشی نیست که عقل و فطرت انسان می‌پسند. می‌گفتیم: خدا برای چه همچنین حکمی کرده است؟ حالا به صرف اینکه اینها شیعه نیستند یا نماز اول وقت نمی‌خوانند یا مثلاً حجابشان درست نیست، آیا بنده باید بی‌احترامی کنم و حرفشان را اطاعت نکنم و کاری که می‌خواهند انجام ندهم و آنها را همین‌طوری رها کنم؟! این خلاف فطرت است. این یک حکم عقلانی است.[2]

کیفیت انطباق امر خدا و رسول خدا به اطاعت از متولّیان امر، بر موازین عقلی

پیغمبر امیرالمؤمنین را در روز غدیر منصوب کرد. از نظر عقلانی آیا این نصب رسول خدا عقلی است یا غیر عقلی است؟ حالا از این برادران اهل تسنّن ما که این‌قدر درد خلافت خلفا را به جان می‌خرند و بر اثبات خلافت آنها پافشاری می‌کنند، من یک سؤال می‌کنم: اگر پیغمبر به‌جای امیرالمؤمنین، عمر را به خلافت نصب می‌کرد آیا شما این‌طوری مثل الآن موضع می‌گرفتید؟ و باز هم می‌گفتید که پیغمبر بی‌خود کرده خلیفه نصب کرده است؛ خلافت برای علی است؟! چرا گوشتان را باز نمی‌کنید؟! چرا دارید انکار می‌کنید؟!

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج 2، ص 157 ـ 163.

[2] جهت اطلاع بیشتر پیرامون فطری بودن احکام الهی و اینکه فطرت، راه تکوینی کمال است و احکام فطری، رساننده به کمال‌اند، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج 2، ص 452 ـ 547.

اگر به‌جای امیرالمؤمنین، خدا عمر را خلیفه می‌کرد و می‌فرمود: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾[1] و می‌خواهم عمر را بر شما حاکم کنم! با اینکه اصلاً به او نمی‌آید که خلیفهٔ مسلمین بشود، ولی من می‌خواهم این کار را انجام بدهم. حالا ما به‌عنوان یک عاقل ـ نه به‌عنوان شیعه و کسی که دنبال پیغمبر است ـ اگر پیغمبر این آدم با این معلومات و با این مقدار از فکر و اطّلاعات را بر ما حاکم می‌کرد، به همان نحوی که کلام او کلام من است، فعل او فعل من است، تصرّفات او تصرّف من است و او همان وجود باقیهٔ من است که بعد از من در میان شما است؛ در این صورت آیا ما ـ نعوذ بالله ـ به این کار پیغمبر نمی‌خندیدیم؟! استغفرالله! اصلاً اگر این را کسی غیر از پیغمبر می‌گفت، آیا ما به او نمی‌گفتیم: مثل اینکه قدری حرارت آفتاب زیاد شده است و شما قدری به سایه و استراحت نیاز دارید؟!

پس با این خصوصیّات امیرالمؤمنین: علم او، ولایت او، تقوای او، شجاعت او، ایمان او، «**أنا مدينةُ العِلمِ و علیٌّ بابُها**»[2] و «**علیٌّ مع الحقّ و الحقّ مع علی**»[3]، اگر پیغمبر این امیرالمؤمنین با تمام این خصوصیّات را برای ما خلیفه نمی‌کرد، آیا ما به این کار پیغمبر ایراد نمی‌گرفتیم که چرا امیرالمؤمنین را خلیفه نکردی؟! چرا اصلاً حرفی نزدی و مطلبی نگفتی؟! حالا چه برسد به اینکه عمر را خلیفه کرده باشد! قطعاً ما ایراد می‌گرفتیم که یا رسول‌الله، با وجود علی چرا او را انتخاب کردی؟!

پس جعل خلافت امیرالمؤمنین یک کار عقلانی است و کسی نمی‌تواند ایراد بگیرد. بنابراین آنها باید سرشان را از خجالت و شرمندگی پایین بیندازند، ولی ما سرمان بالا است! این علی و این هم کتاب‌ها! بفرمایید خودتان قضاوت کنید!

تمام دستورات اسلام دستوراتی است که خطابش با عقل است. کجا پیغمبر فرموده است که از این شخص اطاعت کن اگرچه تو را به خلاف رضای الهی امر می‌کند؟! اصلاً حرام است اطاعت کنی!

خود امیرالمؤمنین وقتی می‌خواست شخصی را بفرستد که امیر بر عدّه‌ای باشد، به آنها می‌فرمود: «از او اطاعت کنید و آنچه می‌گوید بپذیرید.» اصحاب فهم و درک داشتند و می‌دانستند که این شخص مثل خودشان است، فقط قدری بالاتر است؛ اما می‌دانستند که او دیگر امیرالمؤمنین نیست و مثل خودشان است، یعنی همین که من الآن دارم می‌گویم آن موقع هم به ذهن اصحاب خطور می‌کرد که آیا هرچه می‌گوید باید اطاعت کنیم؟ به خاطر همین حضرت می‌فرمودند:

---

[1] سورهٔ مائده (5) آیهٔ 3. امام‌شناسی، ج 2، ص 203: «امروز دین شما را برای شما کامل نمودم.»

[2] تحف العقول، ص 430. امام‌شناسی، ج 1، ص 31: «من شهر علمم و علی در اوست.»

[3] کفایة الأثر، ص 20. امام‌شناسی، ج 7، ص 16: «علی با حقّ است و حقّ با علی.»

«أطیعوه ما أطاع الله!»[1] تا وقتی که شما را امر به معصیت نکرده است باید از او اطاعت کنید!

اما اگر امر به معصیت کرد دیگر اطاعت کردن حرام است. در عبارت مشهوری از رسول خدا آمده است:

«لا طاعةَ لمخلوقٍ فی معصیةِ الخالق»؛[2] اطاعتی برای مخلوق در معصیت خالق نیست.

یعنی حرام است انسان از شخصی که او را به گناه دعوت می‌کند و امر به معصیت می‌کند متابعت کند؛ پس حرام است که انسان کورکورانه به حرف شخص دیگری گوش بدهد و هرچه بگوید عمل کند؛ مثلاً بگوید برو، برود، بگوید بنشین، بنشیند، بگوید بزن، بزند؛ اگر گوش کند خداوند بیچاره‌اش می‌کند!

پس این‌طور نیست که همین‌طوری چشممان را ببندیم و هرکاری که دلشان می‌خواهد بگویند و ما هم انجام بدهیم و بعد بگوییم که به ما چه مربوط است! نخیر، آنچنان مو را از ماست بیرون می‌کشند که هیچ میکروسکوپ اتمی هم نمی‌تواند در تک‌تک ذرات أعمال ما همچنین دقّتی بکند! دقیق بیرون می‌کشند و می‌گویند: تو که الآن داری می‌زنی و این را به دیار عدم می‌فرستی، اگر پسرت هم بود می‌زدی؟!

امیرالمؤمنین علیه السلام همین مبنای عقلایی در اطاعت و حرمت اطاعت را بیان می‌کنند. حضرت بعد از اینکه دو طایفه‌ای را بیان می‌کنند که انسان باید از آنها برحذر باشد، می‌فرمایند:

«اِحذَروا عَلىٰ دینِکم ثَلاثَةً:... و رَجُلاً آتاهُ اللهُ عَزَّ وجَلَّ سُلطاناً فَزَعَمَ أنَّ طاعَتَهُ طاعةُ الله و مَعصیَتَهُ مَعصیةُ الله! و کَذَبَ لِأنَّهُ لا طاعَةَ لِمَخلوقٍ فی مَعصیَةِ الخالِقِ.»

«دین خودتان را از سه گروه مواظبت کنید:... گروه سوم افرادی هستند که خدا به آنها سلطه و حکومت داده است و آنها خیال می کنند که اطاعتشان اطاعت خدا است و معصیتشان معصیت خدا است! این شخص بر خدا دروغ بسته است، چون مخلوق نمی‌تواند و حق ندارد در معصیت خالق اطاعت کند.»

«إنَّما الطاعَةُ لِلّهِ و لِرَسولِهِ و لِوُلاةِ الأمرِ»؛ اطاعت مطلق فقط به خدا و پیغمبر و اولی‌الأمر اختصاص دارد.

خداوند در آیه‌ی شریفه می‌فرماید: ﴿أَطِیعُوا اللَّهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ﴾؛[3] «از خدا اطاعت کنید مطلقاً و از پیغمبر اطاعت کنید مطلقاً و از اولی‌الأمر اطاعت کنید مطلقاً!» و استثناء نمی‌کند که رسول را آن جایی اطاعت کنید که عقلتان می‌پسندد و خیال می‌کنید درست است، ولی هرجایی که نپسندیدید، قرعه بیندازید یا استخاره بکنید، اگر خوب درنیامد اطاعت نکنید! نخیر، در کنار اطاعت از خدا، اطاعت از رسول است.

حالا چرا اطاعت از پیغمبر در همه احوال واجب است؟ آیا این با عقل می‌سازد که پیغمبر هر کاری بگوید،

---

[1] الجمل و النصرة، ص 420.

[2] من لا یحضره الفقیه، ج 4، ص 381.

[3] سوره نساء (4) آیه 59.

ما باید انجام بدهیم؟ اگر بگوید بخور، باید بخوریم؛ و اگر بگوید نخور، نباید بخوریم. اگر بگوید زنت را طلاق بده، باید طلاق بدهیم؛ و اگر بگوید این زن را بگیر، باید بگیریم. اگر بگوید خودت را باید از پشت بام به زمین بیندازی، باید بیندازیم. چرا هر کاری که پیغمبر می‌گوید، باید اطاعت مطلق داشته باشیم و انجام بدهیم؟

«و إنَّما أمَرَ اللهُ عزّوجلّ بِطاعةِ الرَّسولِ لأنَّه مَعصومٌ مُطَهَّرٌ لا یَأمُرُ بِمَعصیتِه»
و خدا امر کرد به اینکه باید از پیغمبر اطاعت کنیم، زیرا هیچ‌وقت پیغمبر امر به معصیت نمی‌کند، چون پیغمبر به مقام عصمت و طهارت رسیده است.

پس به خاطر اینکه رسول خدا به مقام عصمت و طهارت رسیده است، ولایت رسول خدا ولایت مطلقه است و براساس این ولایت مطلقه، اطاعت از او هم اطاعت مطلق است؛ بنابراین خدا اطاعت از پیغمبر را در کنار اطاعت از خودش می‌آورد: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾.

بعد حضرت می‌فرماید:

«و إنَّما أمَرَ بِطاعةِ أُولی الأمرِ لأنَّهُم مَعصومونَ مُطَهَّرونَ لا یأمُرونَ بِمَعصیتِه»[1]
و خدا گفته است که باید از أولی‌الأمر اطاعت کنید، چون ولایت أولی‌الأمر ولایت مطلقه است، چون اینها معصوم و مطهّر هستند.

پس این می‌شود دلیل منطقی و عقلانی، و چه دلیلی بهتر از دلیل عقلانی؟! بنابراین کسی که معصوم نیست و کسی که مطهّر نیست و مثل بقیّه است: «**لا طاعةَ لمخلوقٍ فی معصیةِ الخالق.**» یعنی هر جا که موافق با رضای الهی و حکم شرعی بود، انسان می‌تواند اطاعت کند و هرجا که مخالف بود حرام است و مستوجب عقاب است.

بنابراین این مسئله می‌شود یک مسئلهٔ عقلانی؛ پس دیگر کسی نمی‌تواند در این قضیّه شک کند؛ پس اگر انسان حتی به کسی که خیلی اعتقادی ندارد، بگوید که اگر با اینچنین مطلبی برخورد کردی، قضیه این طور است؛ او دیگر نمی‌تواند ایراد بگیرد.[2]

إن‌شاءالله اگر خداوند توفیق بدهد بنده این مطلب را به نحو مستوفا در بحث ارتداد در اسلام می‌آوریم و کیفیت مسائل مختلف و انواعی را که در اینجا وجود دارد، در آنجا عرض می‌کنیم.[3]

---

[1] الخصال، ج 1، ص 139، به نقل از کتاب سلیم، ج 2، ص 884.

[2] جهت اطلاع پیرامون عدم امکان تخلّف احکام از مقتضای خلقت و تکوین و عدم تغیّر فطرت انسان و عدم منافات ارسال رسل الهی با ملاکات فطری بشری، رجوع شود به رسالهٔ طهارت انسان، ص 21 ـ 33.

[3] حضرت آیة الله حاج سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ در حوزهٔ علمیّهٔ قم سلسله مباحثی پیرامون ارتداد در اسلام داشتند؛ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نرم افزار آوای ملکوت، بخش دروس، فقه، ارتداد در اسلام. انشاءالله این مباحث ارزشمند به زودی به زیور طبع آراسته می‌گردد. (محقّق)

اصلاً مسئلهٔ اطاعت مراتب دارد، درست مثل مسئلهٔ دو دو تا چهار تا و همین مسائل ظاهری. بنابراین این قضیه با قضیهٔ تقلید کورکورانه در دو نقطهٔ مقابل هم است: تقلید می‌گوید هرچه گفته شد باید بپذیرید و چون و چرا نکنید؛ عقلانیت می‌گوید باید بر طبق آنچه یقین دارید عمل کنید. پس این دو در مقابل هم قرار می‌گیرند و در اینجا انسان وظیفهٔ خودش را تشخیص می‌دهد.

حرکت مردم به سمت عقلانیت و فطرت، مقدمه و زمینهٔ ظهور حضرت

امروزه این قضیه به‌طور کلی در دنیا مشاهده می‌شود و آثارش هم پیدا است و طلیعهٔ آن هم بحمدالله ظاهر شده است که مردم کم‌کم دارند به سمت عقلانیت حرکت می‌کنند. در همهٔ دنیا مردم نسبت به استعدادهای خودشان و آنچه در وجود خودشان به نحو خفا و کمون قرار داده شده بود و زمینهٔ برای بروز و ظهورش وجود نداشت کم‌کم دارند واکنش نشان می‌دهند. در همهٔ دنیا بشریت از مرتبهٔ تقلید کم‌کم دارد خارج می‌شود و دارد خودش را به مرتبهٔ عقلانیت می‌رساند. لذا ما می‌بینیم که در دنیا اعتراض‌ها و انتقادها نسبت به کارها شروع می‌شود و «حالا ایشان این کار را کرده است» دیگر جایی ندارد، و «آن شخص آن کار را کرده است» دیگر خریداری ندارد و احساس می‌شود که طلیعهٔ این جنبهٔ عقلانیت و رجوع به فطرت دارد ظاهر می‌شود.

این انقلاب فکری و انقلاب عقلی و انقلاب اعتقادی اگر در دنیا به همین کیفیت جلو برود، آن وعده‌ای را که اولیای الهی داده‌اند که إن‌شاءالله زمینه‌ای فراهم خواهد شد که مقدّمهٔ برای ظهور حضرت است، انسان مشاهده می‌کند؛ چون برای ظهور حضرت باید افراد آمادگی آن رشد عقلی را داشته باشند، وإلّا اگر این آمادگی را نداشته باشند حضرت نمی‌تواند برای آنها کاری کند: گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب‌خانه چیست؟!

بنابراین باید آن آمادگی را داشته باشیم و خودمان را از تقلید کورکورانهٔ ادوار گذشتهٔ سنین و مئات در بیاوریم تا اینکه بتوانیم شمّه‌ای از رائحهٔ آن وادی را با مشام جانمان استشمام کنیم. باید خودمان را از این حصر بیرون بیاوریم و نجات بدهیم تا ببینیم چه خبر است و چه فضای وجود دارد! اما اگرنه، بخواهیم دائماً سرپوش بگذاریم و مدام خودمان را گول بزنیم و این دنیا مدام بخواهد ما را بفریبد و ظواهر و مسند و کرسی و... دائماً بخواهد ما را از رسیدن به آن حقیقت باز بدارد و ما را در آن زندان بیشتر گرفتار بکند، راه به جای نخواهیم برد.

وظیفهٔ انسان در عصر غیبت

لذا امام صادق علیه السّلام دربارهٔ این اوضاع و حوادث فتن آخرالزّمان می‌فرماید:

«المُتَمَسِّکُ فیها بِدینِهِ کالخارِطِ لِلقَتادِ!»[1]

نگه داشتن دین در همچنین وضعی مانند کسی است که می‌خواهد خارهای ترکه‌ای را که پر از

---

[1] الکافی، ج 1، ص 335. و 2.

خار است، از این ترکه جدا کند، آنهم می‌خواهد دستش را از بالا به پایین نیاورد تا این خارها
را جدا کند!

عبارت حضرت عجیب است! امام علیه السلام می‌فرماید: «مثل کسی می‌ماند که می‌خواهد دستش را نه از پایین به بالا، بلکه از بالا به پایین نیاورد تا این خارها را جدا کند!» دیگر چه بر سر دستش می‌آید! و چه بلایی سرش می‌آید! اینطوری دین در این موقعیّت محافظه می‌شود و انسان باید اینطور دینش را نگه دارد.

شبهات و مشکلاتی که پیدا می‌شود و فراز و نشیب‌هایی که به‌وجود می‌آید و مسائل مختلفی که انسان مشاهده می‌کند، هرکدام از اینها کفایت می‌کند که انسان را از آن راهی که دارد بازبدارد. این شبهات، شبهات اعتقادی و دینی است و شبهاتی است که فیل را به زمین می‌زند! آنوقت در اینجا امام علیه السلام می‌فرماید: **«وَلْیَتَمَسَّکْ بِدِینِهِ»**؛ در همچنین وضعیّتی انسان باید به دینش و به آن بانی تمسّک کند!

این فرمایش حضرت واقعاً خیلی عجیب است! من تا وقتی برای خودم تجربه‌هایی پیدا نشد، این کلام امام باقر علیه السلام را خوب نفهمیده بودم که چطور حضرت در اینجا می‌فرماید: «انسان باید به دینش تمسک کند تا اینکه این شبهات نتوانند او را منحرف کند.» دین همان بانی و اعتقاداتی است که انسان نسبت به آنها یقین دارد.

امروز انسان باید این بانی را به‌کار ببندد و این اعتقادات را محکم کند، وِالّا باد او را می‌برد! انسان باید براساس این اعتقاداتی که با ضمیرش عجین شده و با فطرت و با عقلش همخوانی دارد، جلو بیاید؛ یعنی تندروی نکند، اختلاف‌افکنی نکند، تشتّت ایجاد نکند، امر بیهوده اجرا نکند و اعتقادات را تخریب نکند.

انسان باید نسبت به تکلیف خودش و آنچه وظیفهٔ خودش است، اگر قرار است بایستد، بایستد، و اگر قرار است جلو برود، جلو برود، و اگر قرار است حرف بزند، حرف بزند، و اگر قرار است حرف نزند، ساکت باشد و کاری گذاشته باشد و کناری باشد و حرفی نزند تا ببیند که تکلیف او و اعتقاد او و یقین او به او چه می‌گوید، و آنچه از بزرگان به او ارائه داده شده است، در اینجا به‌کار ببندد؛ نه اینکه بگوید که مرحوم آقا بودند که پانزده سال پیش فوت کردند و تمام شد و رفت! نه‌خیر، بزرگان زنده هستند و تمام آنچه را که گفته‌اند، برای امروز من و شما است؛ منتها ما چشممان را می‌بندیم، آنوقت خدا هم یک متّکا روی گوش ما می‌گذارد و می‌گوید: حالا که چشمت را بستی پس بگذار خوب ببندم! لذا خداناکرده انسان همینطور می‌رود، می‌رود، تا اینکه یکدفعه می‌بیند که عجب، سر از کجا درآورده و تا کجا رفته و چه مطالب و چه عقایدی را پذیرفته است و چه کارهایی را دارد انجام می‌دهد و آب به آسیاب چه کسی می‌ریزد!

بدانید که روزی می‌آید که از آن مطالبی که خدا در اختیار ما گذاشته است از ما سؤال خواهد کرد! می‌گویند که چرا چشمت را بستی؟! چرا به آنچه می‌دانستی ترتیب اثر ندادی؟!

إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند این عید سعید را بر ما مبارک گرداند! مبارک به این معنا است که به ما

فهم و درک بدهد و اگر تا الآن توجّه نداشتیم، از امروز به بعد خدا به ما توجه بدهد. اگر سال دیگر حضرت ظهور کرد، من از الآن تا سال دیگر چه‌کار کنم؟! با همین رفتار و کردارم باشم؟! حالاکه ظهور حضرت مشخّص نیست، اگر من از این دنیا بروم و ظهور حضرت را درک نکنم، آیا با جهالت از دنیا بروم بدون اینکه امام خودم را بشناسم و نسبت به او معرفت پیدا کنم و با شناخت امام به مرتبهٔ کمال برسم؟! شما خیال می‌کنید که اولیای خدایی که از دنیا رفته‌اند الآن با امام زمان نیستند؟! الآن اولیای خدا در عالم آخرت بیش‌تر از افرادی‌که در زمان ظهور حضرت از آن حضرت بهره‌مند می‌شوند، از امام زمان بهره‌مند می‌شوند.

ما خیال می‌کنیم امام زمان فقط برای ما و در همین کرهٔ زمین است و فعلاً هم به جایی رفته است و آنجا زندگی می‌کند و بعد هم ظهور خواهد کرد. نه‌خیر، ولایت امام زمان علیه السلام بر تمام عالم موجود است و افرادی هم که از این دنیا رفته‌اند الآن بر سر سفرهٔ امام زمان نشسته‌اند. آن اولیای خدایی که الآن آن طرف هستند، بر سر سفرهٔ امام زمانی هستند که در این دنیا است و در همین دنیا دارد زندگی می‌کند. این معنا، معنای ولایت است. از خدا می‌خواهیم که ما این معنا را بفهمیم و این حقیقت را درک بکنیم تا ان‌شاءالله در این صورت این میلاد برای ما مبارک خواهد بود.

ضرورت پاسخ‌گو بودن اهل‌علم فقط به حضرت امام زمان

به مناسبت این میلاد، امروز روز عمامه‌گذاری بعضی از اخوان دینی و اخلّاء روحانی ما و برادران و دوستان و رفقای طریق و اعزّه و احبه است که در زیّ طلبگی و اشتغال به علوم اهل‌بیت علیهم السلام سال‌هایی را گذرانده‌اند و به مراتبی رسیده‌اند و بحمدالله بسیار خوش‌فهم، خوش‌استعداد، فهیم و مستعدّ برای مدارج و کمالات بالاتر هستند؛ همان کمالاتی که خداوند احتمال برای اهل‌علم و کسانی‌که به‌دنبال مکتب امام صادق علیه السلام هستند، مقرّر فرموده است و به‌قول مرحوم والد: «در مخیلهٔ کسی نمی‌گنجد!» این کمالات به‌واسطهٔ متابعت از سنّت و سیرهٔ معصومین علیهم السلام و ادراک موقعیّت خود در قبال این مکتب است، یعنی مکتب حرّیت، مکتب آزادگی، مکتب سرفرازی، مکتب صداقت، مکتب فطرت، مکتب ایمان، مکتب اتقان، مکتب پاسخ‌گویی به ولیّ‌زمان، حضرت امام زمان.

ما باید ببینیم به چه کسی باید پاسخ‌گو باشیم؟! در این دنیا به زید و عمرو پاسخ‌گو باشیم یا باید به امام زمان پاسخ‌گو باشیم؟! ما در درس‌هایمان و در قال الصّادق و قال الباقر که می‌خوانیم باید این را بفهمیم. ما در مطالبی‌که به‌دست می‌آوریم فقط و فقط باید این را مورد توجّه قرار بدهیم که به چه کسی باید پاسخ‌گو باشیم و مخاطب ما چه شخصی است و ما در قبال چه شخصی قرار داریم. آیا ما در قبال اجتماع هستیم؟! اجتماع یک‌روز می‌آید و یک‌روز می‌رود! در قبال افراد هستیم؟! آن افرادکه هشتشان گرو هشتاد و هشت خودشان است! پس در قبال چه کسی باید پاسخ‌گو باشیم؟

ما فقط باید خودمان را در قبال امام زمانمان مسئول بدانیم ﴿وَلا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ﴾،[1] «و از هیچ چیزی هم نباید باک داشته باشیم» چون منجی حقیقی و مهیمن و مسیطر بر تمام مقدّرات و ولیّ مطلق، وجود مبارک حضرت امام زمان علیه السّلام است.

آثار و برکات تلبّس به لباس روحانیت

امروز اینها به این لباس ملبّس می‌شوند که لباس ملائکه است، و به این تاج متوّج می‌شوند که **«العَمائِمُ تیجانُ الملائکةِ»**[2] ”عِمامه تاج ملائکه است.“ یعنی ملائکه در صورت مثالی خود عِمامه دارند. ملائکه در عالم معنا و صورت روحانی و عقلانی خود، لباس ندارند و در آنجا اصلاً لباس معنا ندارد، چون تقیّد وجود، موجب تلبّس به لباس می‌شود؛ ولکن از نقطه‌نظر نزول به مرتبهٔ مثال و ملکوت، آنها دارای عِمامه هستند.

اصلاً مشخّص است که وقتی انسان ملبّس به عِمامه و به این لباس می‌شود در خودش تغییری احساس می‌کند و می‌بیند که یک طور دیگر و یک قسم دیگر شد و با دیروزش فرق کرد، با اینکه او هنوز هیچ کاری نکرده است! این عجیب است که ملکوت این ظاهر چطور در انسان تأثیر می‌گذارد!

شما فرض کنید که در حسینیّه نشسته‌اید؛ چه حالی دارید؟ حالا بروید و در یک مکان معصیت بنشینید؛ حالتان عوض می‌شود. سنگ و آجر این دو جا یکی است و تفاوتی ندارد؛ اما ملکوت این فضا باعث می‌شود که در مثال و ملکوت شما تأثیر بگذارد و حالتان عوض شود. شما که می‌خواهید نماز بخوانید عبا بیندازید و عِمامه بر سر بگذارید. مرحوم آقا می‌گفتند که عمامهٔ سفید یا زرد بگذارید یا آنهایی که سید هستند عمامهٔ سبز بگذارند. البتّه برای سیدها هم عمامهٔ سفید و زرد اشکال ندارد و حتی زرد مستحب هم هست.[3] حالا با عِمامه و عبا و لباس سفید یک نماز بخوانید، بعد همهٔ لباسهایتان را دربیاورید و با یک پیراهن و شلوار نماز بخوانید؛ تفاوتشان در حضور قلب را احساس می‌کنید. این به‌خاطر همین لباس است که تأثیر می‌گذارد. عطر هم در انسان تأثیر می‌گذارد، چون بوی خوش، ملائکه را جلب می‌کند.

هر وقت احساس کردید که دارای انبساط و روحانیت هستید بدانید ملائکه در آنجا حضور دارند. وجود روحانیّت مساوی با وجود و حضور ملائکه است، بلکه عمل آن است. اما هرجا دیدید که در آنجا کدورت دارید و فضا کدورت دارد و ظلمانی است و یا هیئتی پیدا کردید که در آن هیئت حالتان خوش نیست، بدانید که ملائکه از آنجا رفته‌اند و به‌جایشان شیاطین آمده‌اند! انسان این تفاوت را احساس می‌کند.

انسان اگر روی زمین بنشیند و با رفیقش صحبت کند، یک‌طور حرف می‌زند؛ اما اگر روی مبل بنشیند

---

[1] سوره مائده (5) آیه 54.

[2] روضة المتقین، ج 7، ص 636؛ الکافی، ج 6، ص 461، با قدری اختلاف.

[3] رجوع شود به مکارم الأخلاق، ص 104؛ دعائم الإسلام، ج 2، ص 154.

یا پشت میزهای آنچنانی بنشینند و جلویش هم یک میز و صندلی باشد، آنوقت با کسی حرف بزنند، در صحبت کردنش تفاوت دارد. یک ضبط بگذارید و دو حالت را ضبط کنید، آنوقت می‌فهمید که چه می‌خواهم عرض کنم. اینها به‌خاطر این است که با تغییر و تبدّلات ظاهری اشیاء، عوامل مؤثّره در ملکوت آن اشیاء هم تغییر پیدا می‌کند. عالم تقسیم شده است بین ملائکه و بین شیاطین، بین ظلمت و بین نور، بین حیات و بین مردن و مردگی، بین انبساط و بین قبض؛ بنابراین اگر آن بیاید این بیرون می‌رود، و اگر این بیاید آن بیرون می‌رود، و هر دو با هم نمی‌توانند در یک جا جمع بشوند و در یک جا بیایند.[1]

بنابراین حالا که انسان می‌بیند این‌طور است، پس چه بهتر است که خودش را در این بستر قرار بدهد و ملبّس به این لباسی بشود که لباس انبیا و لباس ملائکه است و لباسی است که خودش فی حدّ نفسه ارزش دارد و جلوی خیلی از خطاها و لغزش‌های انسان را می‌گیرد.

إن‌شاءالله که این لباس و اشتغال به علوم اهل‌بیت، همراه با توجّه به باطن و تربیت و تزکیهٔ نفس و متابعت از بزرگان و عرفای بالله و متابعت از سیره و سنّت اولیای الهی باشد و این مهم است. آنوقت ببینید که چه خواهد شد! کار به جایی خواهد رسید که در روایت است که رسول خدا فرمودند:

> «کسی که طالب علم است تمام اشیاء در عالم او را دعا می‌کند، **حتّی الحیتان فی البحر»**؛ حتی ماهی‌های در دریا هم او را دعا می‌کنند![2]

این حرف‌ها شوخی و هزل و عبث نیست! آنهایی که چشمشان باز شده است دیده‌اند که ماهی‌ها دارند طالب علم را دعا می‌کنند! دیده‌اند که درختان دارند افرادی که زیرشان نشسته‌اند و مباحث اهل‌بیت را بحث می‌کنند، دعا می‌کنند. اینها را با چشمشان دیده‌اند و با قلبشان مشاهده کرده‌اند. علی کلّ حال، آنچه به ما گفته‌اند، حق است و درست است و ما باید دنبال همانها باشیم.

اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

---

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معادشناسی، ج 3، ص 134.

[2] بصائر الدرجات، ج 1، ص 4.